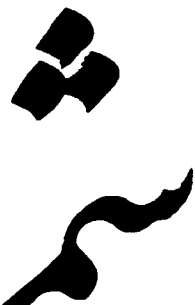


وجلوہ ہامی وی درلمو



قسمت دوم

نصرت اللہ محبتی

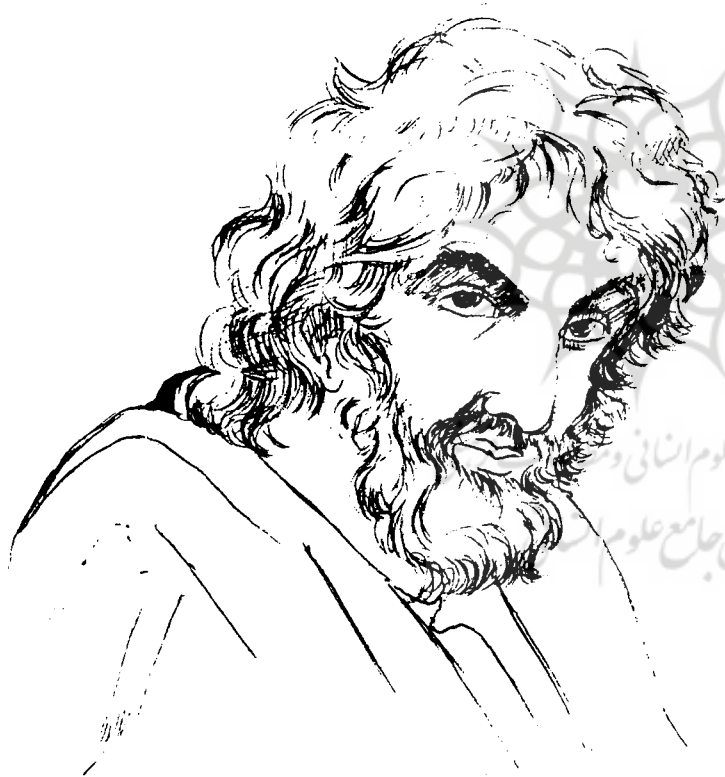
شمس و مولانا

«ما دو کس عجب افتادہ ایم دیر و دور. تا
چو ما دو کس بہم افتد، سخت آشکار آشکاریم
و سخت نہان نہانیم.»^{۸۵}

این بخش را کہ بہ نام این دو بزرگ مرد
نامگذاری کردیم اختصاص دادہ ایم بہ برخورد
و ملاقات این دو و چون شمس را از زبان
مولانا در دو بخش: «نام و یاد شمس» و —
«سخن و اندیشہ شمس». کہ بہ دنبال خواهیم
آورد. مورد بررسی قرار خواهیم داد. اینجا
توصیف مولوی را از زبان شمس می شنویم و
بہ تعبیری مولوی را از دریچہ چشم شمس، در
مقالات می نگریم و ہر جا ضرورت ایجاب کند
از نظریات استادان فن و پیش کسوتان نیز در
استنشاء دریغ نخواہیم کرد. کہ «ہرچہ شاہد
بیشتر مدعا ثابت تر»^{۸۶}

الف: ملاقات:

«آب زنید راہ راہین کہ نگار می رسد»
ہمگان بر این اتفاق نظر دارند کہ: شمس
در بیست و ششم جمادی الاخرہ سال «۶۴۲»
بہ قونیہ وارد شد و در خان شکر فروشان منزل
ساخت: «شمس الدین بامداد روز شنبہ بیست و
ششم جمادی الاخرہ سنہ ۶۴۲ بقونیہ وصول
یافت و بعبادت خود کہ در ہر شہری کہ رفتی
بخان فرود آمدی در خان شکر فروشان نزول
کردہ حجرہ بگرفت.»^{۸۷}



هنوز ما را، « اهلیت گفت »، نیست!

کاشکی، « اهلیت شنودن »،

بودی!

« تمام - گفتن »، می باید،

و « تمام - شنودن »!

بر دل ها، مهر است،

بر زبان ها، مهر است،

و بر گوش ها،

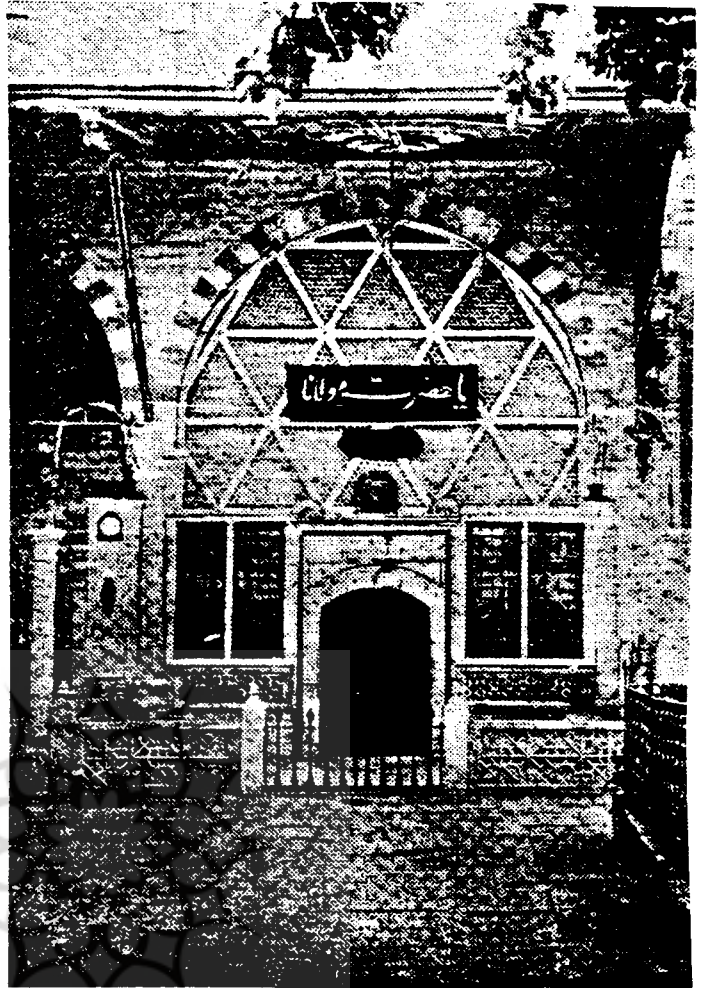
مهر است!



«چنانکه از مقالات وی برمی آید، در بیست و ششم جمادی الثانیه ۶۴۲ به قسونه وارد شد...»^{۸۸}

نیز: «... در آن روز شنبه بیست و ششم جمادی الاخر سنه ۶۴۲ هجری که این شمس الدین محمد بن ملک داد تبریزی وارد قسونه شد حلال الدین محمد بلخی معروف به خداوندگار و مولانای روم سی و هشت سال داشت...»^{۸۹}

و...
بیرامون اولین گفتگو و برخورد: یسنان فراوان سخن گفته اند اما آنچه خود شمس بیان می کند بی تردید پذیرفتنی است چون وی خود تصریح دارد که نخستین جمله های مطرح شده چیست، چه جای افسانه های فراوان یا اقوال دیگر که خالی از اغراق و مبالغه مریدان ساده دلی که دوست دارند به هر چیز آب و رنگی غیر عادی و شگفت آور زنند. به هر حال شمس گوید: «و اول کلام تکلمت معه کان هذا: اما بایزید کیف مالزم المتابعه: و ما قال سبجانک ما عیدناک، فَعَرَفَ مولانا الی التمام والکمال هذا الکلام واما هذا الکلام الی این مخلصه ومنتهاه، فسکر من ذلک لظهاره سره، لان سره کان منقأ طاهراً، فظهر علیه وانا عرفت لذة ذلک الکلام بسکره وکنت غافلاً عن لذة هذا الکلام.»^{۹۰}



درگاه تربت مولانا

که یادآور احوال تاجران خسارت دیده بازار به نظر می‌رسید ناگهان از میان جمعیت اطراف پیش آمده گستاخ‌وار عنان فقیه و مُدرس پسر مهابت و غرور شهر را گرفت، در چشمهای او که هیچیک از مریدان و شاگردان جرئت نکرده بود شعاع نافذ و سوزان آنها را تحمل کنند خیره شد و طنین صدای او سقف بلند بازار را به صدا در آورد. این صدای ناآشنا و جسور سؤالی گستاخانه و ظاهراً مغنطه‌آمیز را بروی طرح کرد:

— صراف عالم معنی، محمد (ص) برتر بود یا بایزید بسطام؟

... مولانای روم... با لحنی آکنده از خشم و پرخاش جواب داد: محمد (ص) سرحلقه انبیاست، بایزید بسطام را با او چه نسبت؟ اما درویش تاجرنا که با این جواب خرسند نشده بود بانگ برداشت:

— پس چرا آن یک سبحانک ما عرفناک گفت و این یک سبحانی ما اعظم شأنی بر زبان راند؟

واعظ و فقیه قونیه... لحظه‌یی تأمل کرد و سپس پاسخ داد:

— بایزید تنگ حوصله بود به یک جرعه عریده کرد. محمد [ص] دریانوش بود به یک

جام عقل و سکون خود را از دست نداد! سؤال و جوابی جالب بود که برای مولانا دشوار نبود... اما سؤال در ملاء عام و در میان اهل بازار و جمع عوام مطرح شده بود... سخن مرد ناشناس هیجان‌انگیز و جسارت‌آمیز می‌نمود...

مولانا در مرد ناشناس نگرستن گرفت... نگاه شمس به مولانا گفته بود: از راه دور به جستجویت آمده‌ام، اما با این بار گران علمه و پندارت چگونه به ملاقات «الله» می‌توانی رسید؟ و نگاه مولانا به او پاسخ داده بود: مرا ترک مکن درویش، با من بمان و این بار مزاحم را از شانه‌های خسته‌ام بردار...^{۱۱}

همراه یاران و مریدان از مدرسه باز می‌آمد، شمس تبریز گستاخ‌وار و ناشناس عنان مرکبش را در کشید و از وی سؤال کرد که بایزید بزرگتر بود یا محمد (ص)؟ و چون مولانا جواب داد که محمد (ص) ختم پیغمبران بود او را با بایزید چه نسبت؟ شمس پرسید که چرا پس محمد، (ص) ما عرفناک حق معرفتک می‌گوید و بایزید سبحانی ما اعظم شأنی بر زبان می‌آورد...^{۱۲}

استاد زرین کوب همین مطلب را به تفصیل، جای دیگر چنین می‌آورد: «اما آن روز، که با آن همه خرسندی و بیخیالی از راه بازار به خانه باز می‌گشت، عابری ناشناس با هیبت و کسوتی

استاد بدیع الزمان فروزانفر در صحت این گفت و شنود و این سخنان رد و بدل شده تردید می‌کند و استاد زرین کوب گوید: «در این که شمس تبریزی در طی همان اولین ملاقات چنین سؤالی را بر مولانا عرضه کرده باشد، تردید بعضی اهل تحقیق ظاهراً به جانیت چرا که در مقالات شمس هم خودوی این سؤال را به عنوان «اول ما نکلّمْت» نخستین سخنی می‌داند که با مولانا مطرح کرده است»^{۱۱} و این البته سخن درستی است. آنگاه دکتر زرین کوب، عین روایت افلاکی را چنین نقل می‌کند: «آنگونه که از روایت افلاکی برمی‌آید،^{۱۲} روزی که مولانا جلال‌الدین به



کلاه منسوب به شمس تبریزی

محفوظ در موزه قونیه

آری راهی دراز پیموده بود تا او را یافته بود، می دانست در جستجوی چه، که و چیست، این همان بود خودش بود او به وضوح لذت سؤال «مغظه آمیز» را چشیده بود همچنان که مولوی نیز از این سؤال، از این جسارت و صراحت مست شده بود و با «نگاه» از وی خواسته بود که بماند او را برهاند او را به پرواز در آورد، آری سخن تأثیر کرد و چه تأثیری که اگر چه «دفعی نبوده است، قطعی بوده است»^{۱۵} او جاذبه‌ای در این سخن یافته بود مگر نه این که زمینه قبلی نیز داشت و مگر نه این که طراح سؤال استعدادی در وی کشف کرده بود که پیش از این در هیچیک از کسانی که آنان را دیدار کرده بود چنین توانی و خواهشی و کششی ندیده بود. پس نسیک می دانست که چه می کند در شناخت خود خطا نکرده بود، چقدر در آرزوی این دیدار روزها را به شام رسانده بود و چقدر مشتاق این مرد بود: «کسی می خواستم از جنس خود که او را قبله سازم و روی بدو آرم که از خود ملول شده بودم - تا تو چه فهم کنی ازین سخن که می گویم از خود ملول شده بودم؟ - اکنون چون قبله ساختم، آنچه من می گویم فهم کند و دریابد.»^{۱۶}

بنگرم که چه مشتاقانه و عاجزانه در این جست و جو بوده است:

«به حضرت حق تضرع می کردم که مرا به اولیاء خود اختلاط و هم صحبت کن! به خواب دیدم که مرا گفتند که تو را با یک ولی هم صحبت کنیم. گفتم: کجاست آن ولی؟ شب دیگر دیدم که گفتند در روم است...»^{۱۷}

مدتها بود او را می جست «سالها باید که تا خون شیر شد» این نیاز دو سویه بود، این کشش دو جانبه بود و درین تردیدی نیست، او نیامد جز به وقت و آن یک نپذیرفتش چیز به وقت. درست در همان زمان که باید، آری باید مولوی این مسیر سخت و پر سنگلاخ علم و فضا. و فقاقت را می پیمود باید اهلیت شنیدن و

گفتن می یافت شمس نمی توانست تخم در شوره زار بکارد، وجود او حدالدین و دیگران را شوره زار دیده بود، برای سپردن این امانت مدتها فکر کرده بود باید انتخاب درستی می کرد. او به انتهای راه رسیده بود پیش از این صبوری جایز نبود به گفته خود وی می رفت تا رنج عمری بر باد شود و بشریت از دریافت و فهم اندیشه شگرف او محروم بماند. باید نایب می یافت دمساز تا گفتنی‌ها بگوید:

«با کسی کم اختلاط کنم. با چنین صدری که اگر همه عالم را غلیب کنی نیایی، شانزده سال بود که سلام علیک بیش نمی کردم و رفت.»^{۱۸}

جای دیگر: «... از مولانا به یادگار دارم از شانزده سال که گفت که خلائق همچو اعداد انگورند...»^{۱۹}

و دیگر: «مطلوب شانزده سال در روی دوست می نگرد که طالب بعد از پانزده سال او را اهل سخن باید.»^{۲۰}

و باز: «من مرد پیر درین سرما، اگر حقیقتی نبود و یقینی، اگر چه که این سخن که زهی صبر تو پانزده سال که اینها را که اندکی بوی است، کف می کنند و صد هزار شور و حال و فال... پانزده سال اندک باشد، چه پانزده چه هزار.»^{۲۱}

این پانزده - شانزده سال البته آسان نگذشت، چه سخت است تحمل اینهمه فراق و چه لازم است این فراق و چه سخت می گیرد این مرد بر خود و دیگران و چه لازم است این سخت گیری، بالاخره آمد، آمد تا بنده نازنین حق را دریابد: «مرا فرستاده اند که آن بنده نازنین ما میان قوم ناهموار گرفتار است، دریغ است که او را به زیان برند.»^{۲۲}



«خُتْک آن که مولانا را دریافت. من کیستم؟ من باری یافتم. خُتْک من.»^{۱۰۴}

و: «روی تو دیدن والله مبارک است. کسی را آرزوست که نبی مرسل را ببیند، مولانا را ببیند بی تکلف، بر رسته...»^{۱۰۷}

«امروز غواص مولانا است و بازرگان من و گوهر میان ماست.»^{۱۰۸}

آری چشمه جوشان زلالی بود که تشنه می‌جست، آبی بود که بر خود می‌جوشید، اگر این تشنه را نمی‌یافت بوی می‌گرفت گنداب می‌شد «خوب گویم و خوش گویم، از اندرون روشن و منورم، آبی بودم بر خود می‌جوشیدم و می‌پیچیدم و بوی می‌گرفتم، تا وجود مولانا بر من زد، روان شد، اکنون می‌رود خوش و تازه و خرم...»^{۱۰۵}
و از این یافتن مسرور است و سرخوش:

و اکنون که آمده عمر را همین دم می‌داند: «بر سر گوری نبشته بود که عمر این یک ساعت بود. الصوفی ابن الوقت. از آن ما این ساعت، عمر است که به خدمت مولانا آییم، به خدمت مولانا رسیم.»^{۱۰۳}
در مورد اهلیت مولوی گوید: «من سرا خواهم که چینی! نیازمندی خواهم، گرسنه‌ای خواهم، تشنه‌ای خواهم! آب زلال تشنه جوید، از لطف و گرم خویش.»^{۱۰۲}

ب: مولانا از چشم شمس:

این مولانا کیست؟ همچنان که لازم است شمس را از زبان مولانا و بیان او بشناسیم، صرف نظر از همه نوشته‌ها و گفته‌ها، بهتر است مولانا را نیز از زبان و بیان شمس بشناسیم این دو را باید از دریچه چشم یکدیگر دید و ما، در اینجا در پی آنیم که نگاهی دیگر داشته باشیم به مولانا از دریچه چشم شمس:

«... این ساعت در ربع مسکون مثل او نباشد، در همه فنون، خواه اصول، خواه فقه و خواه نحو و در منطق با ارباب آن به قوت معنی سخن گوید به ازیشان و با ذوقتر ازیشان و خوبتر از ایشان اگرش بسپارد دلش بخواهد و ملالتش مانع نیاید.»^{۱۱۹}

ذکر این نکته نیز ضروری است که اگر به همین نکته بردازیم «متنوی هفتاد من کاغذ شود»، از این روی به مثنوی از خروار اکتفا می‌کنیم. این نیز نماند که این تأثیر دو سویه است، صرفاً چون موارد مشابهی که می‌شناسیم ارتباط مرید و مرادی و یا پیر و پیرو نیست.^{۱۲۰} مولانا در وجود شمس خدای را می‌بیند و

همه سخنم ،

به وجه « کبریا » ، می آید ،

همه ، دعوی می نماید !

«یک پول مولانا برابر صد دینار غیر باشد... و الله که من در شناخت مولانا قاصر... مرا هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می‌شود که دی نبوده است، مولانا را بهتر ازین دریابید تا بعد از این خیره نباشید...»

همین صورت خوب و همین سخن خوب می‌گوید، بدین راضی مشوید که ورای این چیزی هست. آن را طلید ازو،^{۱۲۱}

شمس تصریح دارد که نسبت به مولانا منزلت شیخی ندارد ضمن آن که مرید هم نیست، پس چیست؟ به تعبیر او فقط دوست.

شمس در وجودی طالب و مطلوب عاشق و معشوق را یکجا می‌بیند. به این نکته اکثر اهل تحقیق توجه داشته‌اند که مولوی از آغاز در جستجوی چنین کسی بوده است. همچنان که از سوی دیگر شمس نیز چونان پرنده‌ای دائم السفر صحبت مردان حق می‌جسته تا این که معشوق و محبوب و مطلوب و شیخ و مرید و مطیع و عاشق و محب و... همه را در چهره مولوی دید.

از این روی لازم است دقیق‌تر و از منظر شمس نیز چهره مولوی را جست و جو کنیم:



«من بر مولانا آمدم. شرط این بود اول که من نمی‌آیم به شیخی، آن که شیخ مولانا باشد او را هنوز خدا بر روی زمین نسیاورده و بشر نباشد. من نیز آن نیستم که مریدی کنم، آن نمانده است مرا... اکنون من دوست مولانا باشم، و مرا یقین است که مولانا ولی خدا است... اکنون دوست دوست خدا ولی خدا باشد. این مقرر است.»^{۱۱۲}

از کرامات مولوی نیز سخنی دارد:

«در وعظ مولانا وقتی لطیفه‌ای رو نماید که در وعظ منصور حَقَّده نبود با آن کرامت وی، که روزی در وعظ او یکی بسرخواست، سؤال کرد که نشان اولیا کدام باشد؟ او گفت: که آن باشد که اگر بگویند، چوب خشک را که روان شو، روان شود. در حال منبر از زمین برکنده شد. دو گزبه زمین فرو برده بودند، گفت: ای منبر تو را نمی‌گویم ساکن باش! باز فسرو نشست. خدای را بندگانش پنهان.»^{۱۱۳}

شمس مولوی را به حدی دوست می‌دارد که در وصف نگنجد در توجیه آزرده او و سخت‌گیری بر او و علاقه خود به او گوید: «آخر من تو را چگونه رنجانم، که اگر بر پای تو بوسه دهم، ترسم که مژه من در خلد، پای تو را خسته کند»^{۱۱۴} باز در مورد او گوید: «... این مولانا مهتاب است - به آفتاب وجود من دیده در نرسد، الا به ماه در رسد. از غایت شعاع و روشنی. دیده طاقت آفتاب ندارد. و آن ماه به آفتاب نرسد، الا مگر آفتاب به ماه برسد...»^{۱۱۵}

در توضیح همین مطلب به بیانی مشابه: «روی آفتاب به مولانا است، زیرا روی مولانا به آفتاب است.»^{۱۱۶}

و باز در مورد مولانا: «من صدر اسلام مولانا را گویم، کسی دیگر نگویم.»^{۱۱۷}

مولوی سخت به او محرم است تا حدی که: «با او! کیمیا) حکم کردم که روی تو هیچ کس نخواهم که بیند الا مولانا.»^{۱۱۸}

● سمس، از قبیل و قال مدرسه و شور و حال خانقاه نیز گریزان است، هر چند اشارت دارد که گاه سری به خانقاه و مدرسه می‌زده است. اهل خرقه و خرقه‌پرستی و خرقه‌بخشی نیز نیست، تیخی ندارد و خود را نیز شیخ نمی‌داند.





هم در پاره او: «مولانا را صفتها است که به صدهزار مجاهده به یک صفت او نرسد هیچ سالک گرم رو. حلمش را گویی؟ علمش را گویی؟ تواضعش را گویی؟ کرم را گویی.»^{۱۱۹}

باز در عظمت مقام او: «این مردمان را معلوم نشده است بی تکلفی ذات مولانا که تا چه غایت است.»^{۱۲۰}

او را در سخن خود چنین دعا می کند: «خدا هیچ رنج به جسم مولانا مرساند که هر رنج که به جسم او رسد، به همه اجسام رسیده باشند و هر رنج که به روح او رسیده باشد به همه روحها...»^{۱۲۱}

و چه زیبا می گوید: «چون مرا دیدی و من مولانا را دیده، چنان باشد که مولانا را دیده ای. طوبی لمن رأنی. من خود صد بار گفته ام که مرا آن قوت نیست که مولانا را ببینم و مولانا در حق من همین می گوید.»^{۱۲۲}

همچنان در مورد او: «مولانا را سخنی هست من لدنی، می گوید: در بند آن نی که کس را نفع کند یا نکند.»^{۱۲۳}

همچنان که گفته شد بنابر اختصار است و گرنه: «این سخن را نیست یایانی پدید.»

زیر نویسها

۱۰۲ - مقالات، ص ۶۲۲

۱۰۳ - مقالات، ص ۶۳۸

۱۰۴ - مقالات، ص ۲۸۷

۱۰۵ - مقالات، ص ۱۴۲

۱۰۶ - مقالات، ص ۷۴۹

۱۰۷ - مقالات، ص ۷۴۹

۱۰۸ - مقالات، ص ۱۱۵

۱۰۹ - مقالات، ص ۷۳۰

۱۱۰ - شمس گوید: «هر فسادی که در عالم افتاد ازین افتاد که یکی یکی را معتقد شد به تقلید یا منکر

شد به تقلید.» (مقالات، ص ۱۶۱)

۱۱۱ - مقالات، ص ۱۰۴

۱۱۲ - مقالات، ص ۷۷۸

۱۱۳ - مقالات، صص ۲۸۵ - ۲۸۴

۱۱۴ - مقالات، صص ۱۰۰ - ۹۹

۱۱۵ - مقالات، ص ۱۱۵

۱۱۶ - مقالات، ص ۷۲۰

۱۱۷ - مقالات، ص ۱۱۱

۱۱۸ - مقالات، ص ۱۱۱

۱۱۹ - مقالات، صص ۱۳۰ - ۱۲۹

۱۲۰ - مقالات، ص ۳۵۵

۱۲۱ - مقالات، ص ۳۵۶

۱۲۲ - مقالات، ص ۶۸۹

۱۲۳ - مقالات، ص ۷۶۷

۸۵ - مقالات، صص ۹۴ - ۹۳

۸۶ - مقدمه لغت نامه دهخدا ...

۸۷ - زندگانی مولانا جلال الدین محمد... فروزانفر، ص ۵۵.

۸۸ - سرتنی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص ۹۸.

۸۹ - بله بله تا ملاقات خدا: دکتر عبدالحسین

زرین کوب، چاپ اول، انتشارات علمی، تهران، پاییز ۱۳۷۰، ص ۱۰۴.

۹۰ - مقالات، ص ۶۸۵.

۹۱ - سرتنی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص

۱۰۰، نیز بنگرید به تزئید استاد فروزانفر، زندگانی مولانا... صص ۶۰ - ۵۹.

۹۲ - مناقب العارفين، شمس الدین احمد افلاکی به تصحیح تحسن یازجی، آنقره ۶۱ - ۱۹۵۹، ص ۸۶.

۹۳ - سرتنی، همان، ص ۱۰۰

۹۴ - بله بله... زرین کوب، صص ۱۰۶ - ۱۰۵

۹۵ - سرتنی، زرین کوب، ص ۱۰۱

۹۶ - مقالات، صص ۲۲۰ - ۲۱۹

۹۷ - مقالات، صص ۷۶۱ - ۷۶۰

۹۸ - مقالات، ص ۲۹۰

۹۹ - مقالات، ص ۶۹۰

۱۰۰ - مقالات، ص ۷۶۳

۱۰۱ - مقالات، ص ۷۳۴